

آغاز طرح سنجش ملی سلامت روان ایرانیان

بین پیامک‌های تبلیغاتی ممکن است پیامکی برای شما برسد که می‌خواهد پرسشنامه سلامت روان را پر کنید. این پیامک، راه ورود به یک طرح بزرگ و سراسری برای همه ایرانیان بالای ۱۸ سال است. نمی‌توان نمره مشخصی برای سلامت روان همه مردم ایران تعیین کرد؛ زیرا هیچ پژوهش کاملاً فراگیری در این باره انجام نشده است اما به جای گذاشته است و ۲ پیامش انجام شده توسط بهزیستی خبر از احساس اضطراب در ۷۰ درصد مردم دارد. روز گذشته سازمان بهزیستی با مشارکت دیگر ارگان‌ها، طی مراسمی از «طرح سنجش ملی سلامت روان» برای غربالگری وضعیت روان ایرانیان رونمایی کرد که قرار است نخستین قدم در این راه باشد.

نمره سلامت روان

وقوع ۲ جنگ در کمتر از یک سال و تداوم شرایط جنگی اگر چه با مقاومت مردم ایران روبه‌رو شده اما آسیب‌های جدی‌ای بر روان شهروندان وارد کرده است. ابراهیم غفاری، مدیرکل دفتر مشاوره و امور روانشناختی معاونت سلامت اجتماعی سازمان بهزیستی کشور در حاشیه رونمایی از سامانه سنجش ملی سلامت روان درباره روش اجرای سنجش ملی سلامت روان به همشهری گفت: «در حال حاضر لیک پرسشنامه روی سایت بهزیستی قرار دارد اما در مرحله اجرا برای افراد ار سال می‌شود. این لیک شامل پرسشنامه اولیه است که بعد از پر کردن به تناسب نتیجه به دست آمده شخص را به لیک‌های دیگر هدایت می‌کند. افرادی که پرسشنامه را پر کنند به ۳ دسته تقسیم می‌شوند. اگر آسیب روانی آنها کم باشد به دسته‌های آموزشی آفلاین و آنلاین هدایت می‌شوند اما اگر آسیب روانی در سطح بالا ارزیابی شود به سامانه‌های تلفنی مانند ۱۴۸۰ رجوع داده می‌شود تا برای مداخله در زمینه «ترومای پس از جنگ» اقدام کنند.



«جان ایران» به سلامت

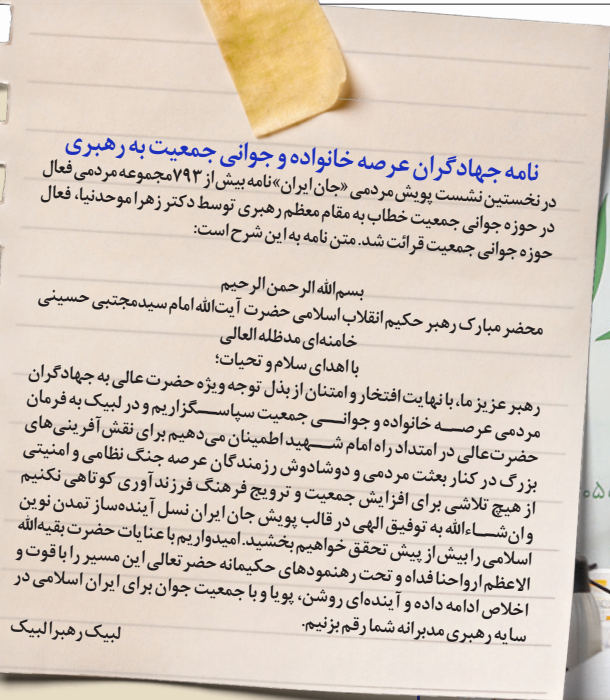
درباره آغاز به کار پویشی که قرار است جمعیتی ایران را رقم بزند

فاطمه عسگری نیا | روزنامه‌نگار | اگر فرزندان داشته باشی آسمتو چی می‌داری؟» این یک پیام ساده نیست، بلکه دروازه ورود شما به پویشی است تحت عنوان «جان ایران» که قرار است با پیوستن هر زوج ایرانی به آن، یک جان به جان‌های ایران عزیزمان اضافه شود. قصه از چه قرار است؟ پویش ملی «جان ایران» یک حرکت مردمی

برای حمایت از خانواده، فرزندآوری و آینده ایران است. در واقع این پویش تلاش می‌کند مردم ایران را برای حل بحران جمعیت کنار هم جمع کند؛ از خانواده‌ها و مادران گرفته تا پزشکان، ماماها، خیران و همه کسانی که می‌توانند سهمی در حمایت از تولد فرزندان ایران داشته باشند. نحوه شرکت در پویش هم خیلی ساده است. کافی است نام فرزندی را که در آینده دوست دارید داشته باشید به

سامانه ۳۰۰۰۱۴۱۳ ارسال کنید؛ آن وقت است که گروه‌های مردمی حامی فرزندآوری شما دست به کار می‌شوند و بعد از ثبت نام فرزند آینده شما نسبت به ارائه خدمات مشاوره و ویزیت در ایگان مادران باردار و اتصال به حامیان اقدام می‌کنند. در نشست خبری‌ای که به پهنانه آغاز به کار این پویش برگزار شد، چندو چون این پویش و ضرورت اجرای آن برای خبرنگاران تشریح شد.

ایجاد زیرساخت‌های اجتماعی و فرهنگی برای این امر عظیم، شکل‌گیری حوزه‌های تخصصی مرتبط با جمعیت، ازدواج و مشاوره و مسئله سقط جنین به عنوان یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های فعالان اجتماعی در این بخش بود. برچمداران این پویش همانند پویش مردمی جان‌فدا مردم مقاوم ایران هستند که با حضور همه‌جانبه خود در میادین شهر از ابتدای جنگ تا امروز قدرت بی‌مثال ایران را به رخ جهانیان کشیده‌اند. دعوت خانواده‌های ایرانی به پیوستن در این پویش و مشارکت تمامی دستگاه‌های اجرایی در آن یک ضرورت است تا شاهد بیشترین جذب زوج‌های جوان به پویش جان ایران باشیم؛ جوانانی که در یک سال آینده قرار است کودکانی را به ایران عزیزمان هدیه دهند که پایه‌های قدرت جمعیتی این سرزمین را تعریف کنند؛ کودکانی که هر کدامشان می‌توانند جان‌نازهای ایران ببخشند.



جهش جمعیتی یا پویش «جان ایران»

فاطمه محمدبیگی، نماینده مجلس شورای اسلامی و عضو کمیسیون بهداشت و درمان خوشبختانه در طول سال گذشته اقدامات خوبی در مسیر اجرای قانون جوانی جمعیت صورت گرفته است؛ از گفتمان‌سازی و جریان‌سازی افزایش جمعیت گرفته تا کاهش جدی آمار سقط جنین که حاصل تلاش تشکل‌های مردم‌نهادی مانند گروه نفس است. در سایه همین اقدامات بود که حدود ۶۰ هزار نفر از طریق کاهش سقط جنین به جمعیت ایران اضافه شده است. البته دستاوردهای اجرای قانون جوانی جمعیت به اینجا ختم نمی‌شود و ما با اجرای این قانون شاهد افزایش الگوی فرزند نام سوم به بعد بوده‌ایم. آمار نشان می‌دهد این الگو از ۱۷.۵ درصد در سال ۹۹ تا ۱۵ درصد افزایش به ۲۸.۸ درصد در پایان سال ۱۴۰۴ افزایش یافته است. در این مدت ما شاهد کاهش شیب نزولی نمودار رشد جمعیتی و مستقیم شدن این نمودار بوده‌ایم که اگر شرایط جنگی نبود، ما در سال گذشته حتی می‌توانستیم شاهد نمودار صعودی رشد جمعیتی باشیم.

لیکتر رهبر لیک

دانش آموزان میناب می‌زند: «اگر به هر دلیلی هوس سوهان کردید، تشریف بیورید داخل و دهانتان را شربین کنید، به یاد پسران و دختران شهید میناب.»

تا به طریقی یاد و خاطره بچه‌های میناب را زنده نگه دارد؛ یکی دست خانواده داغدار را می‌گیرد و آنها را به نیت صبوری راهی مشهد می‌کند و دیگری هم با پتری بر سر در مغازه‌اش، دست به خیرات برای

شهری در نقشه هر مزرگان از همان روز اول و ساعات اولیه جنگ تصمیمی سوم، چنان با داغ دانش آموزان شهیدش گره خورد که یک ایران عزادار شد. حالا ایرانی جماعت در هر گوشه از کشور تلاش می‌کند



سرباز ناجی

درباره ابوالفضل زمانی آریمی، سرباز شهیدی که با اهدای عضو جانی دوباره به چند هموطن بخشید



زندگی پس از مرگ مغزی
تا برسند بیمارستان گلستان نیروی دریایی ارتش، جایی که بزرگراه صیاد شیرازی، به گفته فاطمه هزار بار مرند زنده شدند؛ «نصفه شب ۱۲» سفند یادگان لویزان رو موشکارون کردن. «اشک‌هایش دیگر آسان نمی‌دهند: «تا ترش خورده بود به گردن و سر ابوالفضل. روی تخت بیمارستان خوابونده بودندش و به عالمه دستگاه بهش وصل کرده بودن. می‌گفتن مرگ مغزی شده و امید نیست»، رجب بی حرف را می‌گیرد: «ولی مگه پدر و مادر می‌فهمن امید نیست، یعنی چی؟ طوری یا تختش واستاده بودیم که انگار سرما خورده یا عمل یاندریس کرده و قراره زودی خوب شه تا پیر میش خونه. چقدر جای ترکشا روی گردن و سرش رو نازونوازش کردم، چقدر آسمش و صدا زد، چقدر گفتم باشو بابا، مکررم داره می‌شکنه، انگار راستی راستی نیستی نبود.» صحبت از اهدای عضو را همان وقت، یکی از اعضای تیم پزشکی به میان آورد.

جنگ و خیر شهادتی که نیمه‌شب آمد
«خودش پیشقدم شد برای ثبت نام اعزام به خدمت سربازی. از همون اول هم سربازی رو دوست داشت. می‌گفت: خوشم میاد از اینکه قراره اونجا با آدمای جورواجور و از شهرهای مختلف سرکنم.» این را رجب بریده‌بریده می‌گوید و دستمال کاغذی می‌ماله را گوشه چشمشش می‌فشارد تا نم‌ش را بگیرد: «جنگ که شد بازم از سربازی می‌خوش میومدم، حتی بیشتر از قبل. می‌گفت حالا دیگه فقط حساب تجربه نیست؛ حساب خاک هم هست.» فاطمه از ۹ اسفند ۱۴۰۴، روز شروع جنگ می‌گوید: «خبر جنگ رو که شنیدم دلوم آبم شولش شد. اولش برای ابوالفضل، ولی بعد که عکس و فیلمای مبارزون خونه‌ها رو دیدم، دلم شور همه رو می‌زد.» با پیماندا ۱۲ اسفند ۱۴۰۴ جنگ به روی آنها جنگ انداخت. ساعت حوالی یک نیمه‌شب، تلفن همراه رجب به صدا درآمد: «همیشه از زنگ خوردن تلفن تو شب می‌ترسیدم. اون شب، پشت خط، صدای محمد به گوشم اومد، یکی از هم‌خدمتای ابوالفضل که قبلاً برامون آزش تعریف کرده بود. نمی‌توست خوب حرف بزنه و بگه چی شده. همش پشت سر هم می‌گفت شرمنده این ساعت زنگ زدم. به چشمم رو انداختم به زیر نویس اخبار تلویزیون تا ببینم چیزی از حمله به فلان پادگان نظامی (محل خدمت ابوالفضل) نوشته یا نه، به چشمم هم به فاطمه که ترسیده بود و اونم داشت مثل من خداحدا...» آنها نیم‌ساعت بعد، داخل خودروی یکی از آشنایان که در جاده جنگلی به سمت تهران می‌تاخت، نشستند.

سحر جعفریان عصر | روزنامه‌نگار | هم سرباز بود، هم ناجی شد. فقط خدا می‌داند رجب و فاطمه چه خواب و خیال‌ها که در سر پرورانده بودند برای در دانه پسرشان، ابوالفضل. اولین شان برپایی جشن تولد ۲۰ سالگی ابوالفضل بود، آن هم در یکی از روزهای نوروز ۱۴۰۵ با کمی بعدتر از نوروز که قرار بود برای گذران مرخصی بیاید سوادکوه (شهرستانی در استان مازندران). آنها حتی به فکر شغل ابوالفضل که در دیلم کار و دانش داشت نیز بودند. می‌خواستند دامادش کنند و دختر شیر پاک خورده‌ای

سرباز، شهید و ناجی
ابوالفضل و نازنین فرزندان رجب و فاطمه‌اند. خدا اول ابوالفضل را به آنها داد و بعد نازنین. صورت ابوالفضل همیشه خندان بود، این از همه عکس‌های چیده‌شده در آلبوم خانوادگی و عکس‌های بزرگی که حالا سینه‌کش دیوارهای خانه، قاب گرفته شده‌اند، پیداست. ریزاندام و تروف‌رز بود. هم درس می‌خواند و هم مثل باقی پسرچپه‌ها بازیگوشی می‌کرد. اینها را رجب زمانی می‌گوید که هنوز بعد از گذشت بیش از ۶ روز از شهادت تنها پسرش، بغض دارد و گاهی لابه‌لای حرف‌هایش چند دانه اشک می‌ریزد. اما نمی‌گذارد اشک‌ها خیلی سرازیر شود؛ مراعات حال و احوال فاطمه را می‌کند که زانویه‌زانویش نشسته است. برای همین دلش چندان رضایت‌کست بعضی خاطرات فراموش‌نشده ابوالفضل را بازگو کند؛ خاطراتی که هرگز از خاطرش نمی‌روند و مدام جاننش را آتش می‌زند: «ناغ اولاد، مرگ آمده.» فاطمه اما خیلی نمی‌تواند مانند همسرش جلوی بغض را بگیرد و مانع سرازیر شدن دانه‌های درشت اشک شده، اشک‌هایی که حالا چشمانش را کم‌سو کرده‌اند: «امان ای خدا، امان» از دهانش نمی‌افتد و «ابوالفضل جانم» گفتن را رها نمی‌کند.



مکتب

خوابیده در خاکی که سربازش بود



«قبول سخته اما باور کنید پسر تون زنده نیست و فقط با کمک دستگاه نفس می‌کشه.» در حالی که صدای انفجار موشک‌هایی در دور و نزدیک بیمارستان قطع نمی‌شد، یکی از اعضای تیم پزشکی بعد از کلی مقدمه چینی این جمله را به رجب و فاطمه گفت. از پس گفتن ادامه این روایت، رجب برمی‌آید؛ «چند روز گذشت تا قبول کنیم این سرنوشت پسر مونه. با فاطمه خانوم صحبت کردم و تصمیم گرفتیم کید و کلیه ابوالفضل رو اهدا کنیم. الان کیدش تو تن به آقای ۱۵ ساله است، یکی از کلیه‌هاش تو تن به خانوم ۲۰ ساله و کلیه دیگه‌اش هم تو تن به خانوم ۲۰ ساله. گیرنده‌ها رو ندیدیم اما ان‌شاءالله که سلامت باشن.» لحظات خداحافظی از ابوالفضل را فاطمه تعریف می‌کند: «کنسار تختش نشستیم. قریون صدق‌هاش رفتیم. بهش گفتیم آزش راضی هستیم و اونم از ما راضی باشه. سخته، خیلی سخته که از بچه‌ها خداحافظی کنی برای تا ابد ندیدن...» بر گه‌های اعلام رضایت اهدای اعضای بدن را تقریر دین ۱۴۰۵ امضا کردند و ۷ فروردین، جراحی پیوند اعضا در بیمارستان مسیح دانشوری انجام شد. پیکر ابوالفضل زمانی آریمی دوشنبه ۱۰ فروردین در ساری تشییع و در آرامستان کوچک زادگاهش در روستای زرین‌آباد سفلی به همان خاکی که سربازش بود، سپرده شد.